

گفت و گوی ماندگار «پاریس ریویو» با تونی کوشنر، فیلمنامه نویسی

نوشتن، آزار دهنده است

کوشنر و اسپیلبرگ در فیلم «لینکلن»
با هم همکاری کردند



نام تونی کوشنر این روزها، بعد از سر و صدای فراوانی که فیلم «لینکلن» ساخته «استیون اسپیلبرگ» به وجود آورد بسیار شنیده شد ولی تونی کوشنر پیش از آن هم به عنوان یک درام نویس برجسته و نوگر مورد توجه رسانه های فرهنگی قرار گرفته بود. مصاحبه های پاریس ریویو همیشه ماندگار و پر مخاطب بوده است و به نوعی معروف ترین گفتگویی است که هر کس از اهالی فرهنگ در طول زندگی اش انجام می دهد. این گفت و گوی کوشنر با پاریس ریویو است که دلمان نیامد خلاصه اش کنیم. قسمت اول مصاحبه کوشنر را بخوانید: «تونی کوشنر در سال ۱۹۵۶ در نیویورک به دنیا آمد و در شهر لویزیانا بزرگ شد. در سال ۱۹۷۴ برای تحصیل در دانشگاه کلمبیا به منهتن بازگشت. مصاحبه های مادر طول تابستان ۲۰۱۱ در کافه ای در «پریستون» و در دفتر کوشنر در نیویورک صورت گرفت. این اتاق شبیه به آشپزخانه است که به دو نقاشی بزرگ توسط خواهرش «ژولی» مزین شده است. فرشتگانی تنومند به رنگ اخرا، که جامه هایی همچون کاغذ مجال شده بر تن دارند و همچنین فیلم گلیندا، جادوگر خوب (اشاره به جادوگر شهر اوز) در یک قاب برزق و برق است. کوشنر مردی بلند قامت، با موی مجعد مشکی، صورتی نرم و رفتاری باوقار است. او نظرات تند و خشن خود را صمیمانه و با صدایی خونسرد و با سرعت نور بیان می کند. واضح است که برای کوشنر، هیچ فعالیتی خوشایندتر و فوق العاده تر از سخن گفتن نیست. نمایشنامه ی فرشتگان در سال ۱۹۹۰ برنده جایزه «تونی» و «پولیتزر» شد و «اچ بی او» سال ۲۰۰۳ به کارگردانی «مایک نیکولز» سریال کوتاهی ساخت که بسیار مورد توجه قرار گرفت. فهرست کامل کارهای او عبارتند از: «یک اتاق روشن به نام روز»، «در باره شکست آلمان در ۱۹۳۰»، «هیدرو تافیا» یک کمدی بی پروا در باره توماس برون دانشمند قرن هفدهمی در بستر مرگش. «اسلاوا» که در آن صاحبان منصب در اتحاد جماهیر شوروی با خرابه های کمونیسم مواجه شدند. «کارولین» با تغییر، نمایشنامه ای موزیکال که از سوی صاحبان منصب در اتحاد جماهیر شوروی با سیاه پوست در عصر حقوق مدنی «خانه نشین یا کابل» در باره یک زن انگلیسی از قشر متوسط که زندگی امن خود را در لندن برای افغانستان زیر سلطه طالبان رها می کند. جدا از اینها، کوشنر در حال اتمام یک اپرا در باره «یوچین اوتیل» و نوشتن یک فیلمنامه در باره «ابراهام لینکلن» بود. کوشنر، سیاست های عمل گر ایانه خود را به لینکلن، اوپاما و پدرش که بیمار بوده و ذهنش را کامل به خود مشغول می کرد، نسبت داد.»

کاترین استافور

ترجمه میلنا حاجی



پوستر سریال «فرشتگان در آمریکا»، نوشته تونی کوشنر

به عنوان یک نویسنده، شما با هم بازیگران و همچنین تماشاگران را زجر می دهید، شما چیزی را به مردم تحمیل می کنید. بیشتر تماشاگرانی که به تئاتر می آیند، مشتاقند تجربه کنند. آنها می خواهند که چیزیهایی به ایشان تحمیل شود. تئاتر هدفش همین است. من به قدرت تئاتر برای یاد دادن و التیام دادن از طریق رنج و شفقت ایمان دارم. از طریق درد مشترک، این راهی برای توسعه تفکر منتقدانه است. تئاتر یاد می دهد که چگونه به جهان بنگریم و جهان را از دو زاویه ببینیم. وقتی که من در کلمبیا دانشجوی سال دوم بودم، به طور همزمان «مارکس» و «برشت» و «شکسپیر» را کشف کردم و متوجه شدم همه آنها دقیقاً یک چیز را بیان می کنند؛ اینکه چیزها چگونه به نظر می رسند، نیستند. این سه نفر از ما می خواهند علاوه بر سطح، آن چیزی که سطح را تشکیل می دهد ببینیم. آنها از ما می خواهند که درباره اثرات تعیین شده امروز چیزهایی که در پس این تاثیرات پنهان شده است، ببینیم. کاپیتالیزم دقیقاً آنچه ما را کس گفته، انجام می دهد. آنها در ماشین آلات و اشیاء، خصوصیات موجودات زنده را ایجاد می کنند، گویی که به خودی خود موجودات زنده اند. نه موجوداتی بی جان که توسط انسان در آزمایشگاه ساخته می شوند. شما این احساس را پیدا می کنید که بدوای قوت و آید نمی توانید به زندگی تان ادامه دهید، چرا که آنها را به عنوان اشیایی با روح به شما فروخته اند. به عنوان هدیه ای از بهشت، غیر از چیزی که در واقعیت هستند.

شما نیز تاحدی با تخیل و واقعیت در نمایشنامه ها بیان بازی کردید.

هر چیزی که روی صحنه اتفاق می افتد، هر آنچه در طول نمایش یاد می گیرند و تجربه می کنند، همیشه آگاهی منتقدانه را توسط تخیل کم به کار می گیرند. در نمایش «فرشتگان»، اگر شما کاری را که «اسکار آنتیس» انجام داد، انجام دهید، و من روی طراحی صحنه کار کنم، برای اولین فرود فرشته، نور، چشمک زن و تخت حرکت می کند، این روی همه آن سطوحی که الان به آنها اشاره کردم، اثری ندارد، هیچ کس باور نمی کند که او یک فرشته است. فقط سروصدا می کند و وقتی که می آید به سقف ضربه می زند، شما تماشاگران را به باور صحنه نزدیک می کنید. قدرت زیاد و انکس موافق و مخالف - ناباوری، وسایلی که از سقف می افتند، قوم ساخته شده اند، زیرا که انصاف نیست روی سر بازیگر پلاستر ریخت، شکافی در سقف



پوستر «لینکلن» که این اواخر کوشنر را خیلی سرزبانها انداخت

می دانم نباید زیاد در جمع حضور یابم. من یک عدم انسجام دائمی در هسته درونم یافته ام که این امر بسیار وحشت انگیز است. من با تعداد خیلی کمی از بازیگران، صمیمی شدم. البته آنها انسان های خیره کننده ای هستند که من به آنها برای بازی در کارهایم نیازمندم. وقتی من بازیگر جدیدی را ملاقات می کنم که می خواهم با او کار کنم، گویی رنگ جدیدی را کشف کرده ام. اما من به طور غریزی از آنها دوری می کنم، به این دلیل که آنها از نظر عجیب و دلسرد کننده اند. گاهی اوقات یک بازیگر بی کفایت، مردم را برای دهه ها فریب می دهد، اما آن دسته از بازیگرانی که قابل احترامند، در هنگام بازی، شوخی نمی کنند. آنها رنج می برند، بخشی از چیزی که ما پول می دهیم تا در تئاتر تماشا کنیم، رنج کشیدن است. ما می خواهیم رنج بردن حقیقی را ببینیم.

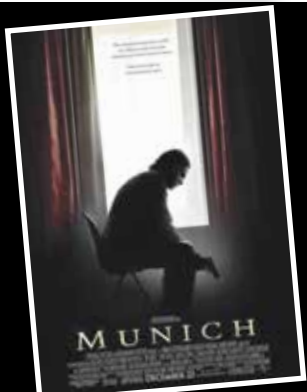
آیا فکر می کنید به عنوان یک نویسنده، شما بازیگران را زجر می دهید، همانند شعبده بازی که دستیارش را زجر می دهد.

اولین مواجهه شما با تئاتر از کی بود؟

«همه چیز درباره ایو» یکی از فیلم های مورد علاقه من است، اما به تازگی من و مارک یک فیلم از «سیدنی لومت» به نام «عشق صحنه» دیدم. این فیلم اخیراً نیز در مورد یک زن بازیگر است. تفاوت بین دو فیلم، شگفت انگیز است. در فیلم «همه چیز درباره ایو» بت دیویس یک سخنرانی وحشتناکی درباره زنان شاغل که به سادگی با یک دست مبللمان فرانسوی هیجان زده می شوند، ایراد می کند. در نهایت آن زن تبدیل به یک همسر می شود، آن زن «یوهرینگتون» تبدیل به یک هیولا می شود. در پایان فیلم لومت، بازیگر زن می گوید: «برو به درک، من نمی خواهم بچه دار شوم، من می خواهم یک بازیگر معروف و بی نظیر شوم» و از صحنه خارج می شود. او برای این کار مورد ضرب و شتم قرار نمی گیرد، محکوم نمی شود. این فیلم حدود ۸ سال بعد از «همه چیز درباره ایو» ساخته شد و دقیقاً به همین قرار است. اما چیزی که من را به تئاتر علاقه مند کرد، دیدن مادر روی صحنه تئاتر بود. «خانم فرانک در خطرات آنه فرانک» اولین کاری بود که او در آن ایفای نقش کرد. دومین بازی او در نمایش «کشوری در دور دست» درباره فریاد بود. او نقش یک زن فلج در وین را ایفا می کرد که به دیدن فریاد می رود. او را به یاد می آورم، در لباس شب زیبای قرن نوزدهمی که توسط شوهرش حمل می شد و روی تخت فریاد آرمیده بود، من ۵-۶ ساله بودم. دلیلی که این نمایش برایم مهم است این بود که من، مادرم را در حین اجرای نمایش تماشا کردم. به صحنه نمایش خیره شدم و همه آن بزرگسالان و دوستانش را که اشک می ریختند دیدم. به یاد دارم که فکر می کردم آنجا اتفاقی در حال رخ دادن است. اما نمایش را متوجه نمی شدم. من همیشه فکر می کنم این اتفاق بود که من را به نوسنده شدن ترغیب کرد.

آیا هیچ گاه خواستید که بازیگر شوید؟

وقتی که من یک نمایشنامه جدید می نویسم، دوره ای است که



پوستر «مونخ»، از فیلم های سینمایی مهمی که کوشنر نوشته است

ایجاد می شود و فرشته روی سیم های قابل مشاهده، تماشاگران را بر لبه باور و ناباوری نگه می دارد. هنگام دیدن تئاتر، شما می دانید که این یک وجود خوانا نیست اما باید یک ذهن نقاد داشته باشید تا آن را درک کنید.

آیا تئاتر در نوع خود منحصر به فرد است؟

خیر، سینما نیز تفسیر و فهم را تقاضا می کند. کارگردانان خیلی خوبی هستند که به مصنوعی بودن فیلم تاکید می کنند. اما در فیلم، احتمال ایجاد تخیل گریزناپذیر وجود دارد. اما در تئاتر، انتخابی روی صحنه وجود ندارد، شما نمی توانید آن را کنترل کنید. در فیلمی مثل «آواتار»، تخیل تقریباً غیر قابل اجتناب است مشخص است همین طور که به سمت آینده پیش می رویم سینمای تخیلی بیشتر و بیشتر می شود، صحنه نمایش تخت هم اکنون یکی از طرح های قدیمی به حساب می آید، تنها تقلیدی است از صحنه نمایش منحصر در آینده ما مواد مخدر مصرف می کنیم و صحنه نمایش همه اطراف ما را در بر می گیرد و ما با آن رابطه احساسی برقرار می کنیم و این بی نظیر است. اما مردم باز هم برای تماشای هملت به تئاتر خواهند رفت. تخیل ناقص هیچ گاه برای بشریت غیر ضروری نیست و خانه این تخیل همیشه تئاتر است، جایی که همه چیز، حتی مرگ بی حد و مرز است وقایع کننده نیست.

آیا این حقیقت دارد که شما پیش نویس پروستر بکارا در ۸ روز نوشتید؟

ده روز بود، فقط یک طرح کلی است. سالی که مادرم مُرد، من زیاد نمی نوشتم. من به کلیه ای در کنار رودخانه روس در کالیفرنیا که به من قرض داده شده بود رفتم و فقط شروع به نوشتن کردم - نمی دانم چه اتفاقی افتاد، مانند معجزه بود. من هفتصد صفحه نوشتم، اولین پیش نویس، این حجم زیادی از کاغذ بزرگ بود. من به معنای واقعی کلمه نمی توانستم نوشتن را متوقف کنم. نمی توانستم بخوابم، حتی هنگامی که برای دقیقه می خوابیدم، کلمه به کلمه اش را در خواب می دیدم، کل صحنه را.

کدام صحنه؟

وقتی که «جو هارپر» در سکانس ۴، در تفرجگاهی زیر باران ایستاده است. کفش هایش را در رودخانه پرت کرده و چیزی زیر لب زمزمه می کند: «هیچ چیزی به اندازه توفان در منتهن نمی تواند تورا برای روز قضاوت سر حال بیاورد.»

آیا تمایلی داشتید که سریع بنویسید و بعد چندین بار آن را اصلاح کنید؟

من تمایلی داشتم آن را تا آنجا که ممکن بود به تعویق بیندازم و همه را ناامید کنم. من همیشه تحت استرس زیاد می نویسم، فکر کنم به آن نیاز دارم.

آیا این استرس به شما به نمایشنامه ها بیان روح می بخشد یا فقط یک ضرورت و حساسیت است که باید تحمیل کنید؟

این واقعا وحشت انگیز است. نمی خواهم قبول کنم که این یک ضرورت است، اما این طور به نظر می رسد. نمی خواهم برای آن ارزش قائل شوم چون برایم سخت می شود، سخت تر برای مردمی که با من کار می کنند. این امر منحصراً برای جنین بسیار دشوار بود. این امر، کلی مشکل برای تئاترهایی که من با آنها کار می کنم به وجود می آورد. برای مایک نیکولز، برای استیون اسپیلبرگ، این امر هیچ گاه چیز خوبی نبوده است. گاهی با آن مبارزه می کنم و رنج می برم. به نظر من نوشتن خیلی دشوار است، گاهی آزار دهنده و حتی ترسناک. ترس از شکست، حس ناخوشایندی که به محدودیت توانایی های تان پی می برد. شما به اندازه کافی باهوش هستید تا بفهمید چه توانایی هایی دارید اما نمی دانید چطور به آن برسید. چگونه باعث شوید که اتفاق بیفتند. این امر خود آزاری است. من تمایل دارم از اینگونه تشویش ها جلوگیری کنم. من از ۱۷ سالگی تحت درمان و روانکاو بودم. کاملاً آگاه هستم که چرا از نوشتن طفره می روم ولی هنوز میل به انجام این کار خیلی قدرتمند است. باهوش ترین روانپزشکانی که من تا به حال داشتم، معتقدند که مرز واضحی بین بخش سودمند و غیر سودمند این تمایلات وجود ندارد.

آیا تاکنون راه های مقابله با طفره رفتن و تعویق انداختن را آزموده اید؟

درس هایی که بارها باها را گرفته ام و بارها فراموشش کردم اینکه نوشتن، زیاد به بد به نظر نمی رسد، وقتی که واردش می شوید. بی میلی، فوق العاده قدرتمند است. مانند آن چیزی که پروست در مورد عادت کردن می گوید: «عادت در طول زندگی آدمی بی اهمیت بوده است. در نتیجه گذاشته ام که همه نیرویش را حفظ کند» از همین روست که پلیدترین و قدرتمندترین چیز است. بی میلی نیز به همین صورت است. گاهی از همیشه وحشت زده تر هستید، فکر کنم برای همه نویسندگان صادق باشد، زیرا که لغات در ذهن شما نیستند. زمانی که شما شروع به نوشتن می کنید و تقریباً هیچ چیزی نمی نویسید، چون نوشتن به سادگی دیگر کارهای فرهنگی و روشنفکری نیست. نوشتن منحصراً در ذهن تان اتفاق نمی افتد. نوشتن ترکیبی است از ایده و عمل. همان چیزی که مارکس و فریود - رویه - نامیده اند. ترکیبی از ماده و غیر ماده، عمل فیزیکی، لغات را روی کاغذ می آورد، تغییر می دهد و ایده های نویسنده را تولید می کند. ادامه دارد